

ریختشناسی واژگان

در گویشهای

بومی



دکتر میر جلال الدین کزازی

مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یکی از گرانسنگ‌ترین گنجینه‌های فرهنگ که کشورهای برخوردار از پیشینه کهن تاریخی از آن بهره‌مندند، زبانها و گویشهای بومی است. این گویشها و زبانها آبشخورها و سرچشمه‌هایی هستند پایان ناپذیر و همواره شکوفان و زایا که از آنها به گستردگی، در پژوهشهای زبان‌شناختی و جامعه‌شناختی می‌توان بهره جست. این آبشخورها به ویژه در کند و کاوهایی که در «دیرینشناسی» فرهنگی انجام می‌پذیرد، نیک به کار پژوهنده می‌توانند آمد؛ زیرا روزگاران سپری شده فرهنگی در زبانها و گویشهای بومی هنوز زنده و زایا، پایدار مانده است. به سخنی دیگر، می‌توان با کاوشهای «دیرینشناختی» در گویشها و زبانهای بومی، دوره‌هایی از فرهنگ را از ژرفاهای تاریخ به در کشید و به «اکنون» آورد و بروز کرد. پژوهنده دیرین‌شناس فرهنگی، با ژرفکاوای و باریک‌نگری در این گنجینه‌ها و آبشخورها، می‌تواند آنچه را در فرهنگ فراگیر رسمی دیری است به پایان رسیده و از میان رفته است، آشکارا و کارآمد، در برابر خویش بیابد و در آنها بیژود. اگر وی از نوشته‌ها و کتابها که آبشخورهایی سرد و خاموش و افسرده‌اند، در پژوهشهای خویش بهره می‌برد، از زبانها و گویشهای بومی، چونان سرچشمه‌هایی زنده و زایا، پویا و بروز و کارا که هنوز در متن زندگانی مردمان کارساز و اثرگذارند و تاریخی نشده‌اند، بس فزونتر بهره می‌تواند جست. بدین سان، چنین پژوهشگری می‌تواند گذشته‌های دور را به روزگار خویش بازآورد و «اکنونی» گرداند. زیرا - ناگفته آشکار است - زبان بستر اندیشه‌ها و آزمونهای آدمی و آیین فرهنگ است. کند و کاو در زبان تنها در قلمرو تنگ زبان‌شناسی نمی‌ماند و به قلمروهایی دیگر چون جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و روان‌شناسی فردی و همگانی دامان درمی‌گسترده. از آنجاست که یکی از پرمایه‌ترین و گرانسنگ‌ترین آبشخورها در «دیرین‌شناسی فرهنگی» که همسنگ و همتایی نیز از این دید برای آن نمی‌توان یافت، زبان است، نیز اگر زبان هنوز روایی و کارایی داشته باشد و به تاریخ نیپوسته باشد، فرهنگ باستان را زنده و گویا و روزآمد، در برابر پژوهنده دیرین‌شناس خواهد گسترده، و چشم اندازها و زمینه‌هایی را فرابیش وی آشکار خواهد داشت که گرم و تپنده‌اند و آکنده از نیروی زندگی؛ زیرا هنوز نیفسرده‌اند و کارایی اجتماعی‌شان را از دست نداده‌اند که «تاریخی» و «باستان‌شناختی» بشوند.

ایران، این سرزمین سپند هزاره‌ها، خوشبختانه از این دید سرزمینی است نیک مایه‌دار و توانمند که زبانها و گویشهای بومی بسیار در پهنه بارآور آن به کار برده می‌شوند؛ و کشور ما را در جهان جایگاه و پایگاهی ویژه می‌بخشند. زیرا ایران، از دیرزمان، از سپیده دم تاریخ، همواره سرزمین تیره‌ها و تبارهای گوناگون بوده است که بی‌هیچ دشواری و ناسازی در کنار هم می‌زیسته‌اند؛ و در آبادانی و سرافرازی ایران و والایی و مایه‌وری فرهنگ ایرانی، به جان می‌کوشیده‌اند؛ تا توانسته‌اند از ایران سرزمینی نیرومند و از فرهنگ ایرانی فرهنگی دیرمان و درخشان و جهانی بسازند. تاریخ و فرهنگ ایران فرهنگ و تاریخی است که همه این تبارها و تیره‌ها، در سایه همبستگی و همدلی آسیب‌ناپذیر و پایداری و تلاشی شگرف و کم‌مانند، آن را پی افکنده‌اند؛ و بشکوه و برین، درگسترده‌اند؛ تا مایه نازانی و سرافرازی هر ایرانی دل‌آگاه خویش‌شناس باشد. در میان زبانها و گویشهایی گونه‌گون و بسیار که در پهنه ایرانشهر پراکنده‌اند، زبان کردی و گویشهای آن از مایه‌وری و گرانسنگی ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا این زبان، در درازنای تاریخ کمتر دیگرگونی پذیرفته است و بیش از دیگر زبانها و گویشهای بومی ایران ساختار کهن خویش را پاس داشته است؛ به گونه‌ای که این زبان و گویشهای آن هنجارها و کاربردهایی کهن را در پارسی دری - که اینک روایی و کارایی ندارد - نیز

دوره‌های باستانی و پرافتاده زبانهای ایرانی: «ایرانی میانه» و «ایرانی باستان» را هنوز در خود نهفته می‌دارد و می‌تواند آنها را بی‌درنگ و دریغ، در برابر پژوهنده سبک‌شناس یا زبان‌شناس بگسترده و فرابیش وی نهد. بدان سان که نوشته آمد، بجز دستاوردهای سبک‌شناختی و زبان‌شناختی که در شناخت باریکتر و روشن‌تر از زبانهای ایرانی - از آن میان به ویژه پارسی دری - نیک به کار می‌تواند آمد، از این زبان و گویشهای آن در پژوهشهای دیرین‌شناختی نیز بهره بسیار می‌توان برد.

ما، در پی، پیوند زبان کردی را با دری کهن، پهلوی و اوستایی، با به دست دادن نمونه‌هایی آشکار می‌داریم تا ارزش و ارج این زبان و دیگر زبانها و گویشهای بومی در بازشناخت گذشته‌های ایران هر چه بیش روشن گردد:

الف - کردی و دری کهن: واژه‌هایی بسیار در کردی کاربرد دارد که امروز در پارسی دری به کار برده نمی‌شود؛ اما در متنهای کهن دری بدانها بازمی‌خوریم. چند واژه را نمونه‌وار برمی‌رسیم:

۱- **چفت و چفته:** این واژه که هنوز در کردی زنده است، به معنای خمیده و چنبرینه است؛ و ابزارهایی که کج و خمیده‌اند:

«چفته: بر وزن هفته... به معنی خم و خمیده باشد؛ و چوب بندی تاک انگور و امثال آن را هم گفته‌اند؛ و چوبی نیز هست به مقدار سه و جب که طفلان بر دست گرفته، بر سر چوب کوچکی سر تیز به قدر یک و جب آنچنان زنند که چوب کوچک بر هوا جهد؛ و در وقت برگشتن بر کمر آن زنند تا دور رود؛ و طاق ایوان و عمارت را هم گویند.»^(۱)

عنصری زلف یار را در گوژی و خمیدگی و چنبرواری چنین چفته خوانده است:

«ز عشق خویش مگر زلف او بر آن رخسار، شکسته شد که چنین چفته، گشت چنبروار، اثیرالدین اخیسکتی نیز بیکر خویش را، در رنج دوری از یار، آنچنان چفته یافته است که بر آن شده است تا از آن زرفین بسازد و بر در سرای یار بیاویزد:

«ای بسا شب که تو در خلوت و من تا به سحر، از قند چفته، خود حلقه در ساخته‌ام.»

سخنسرای سیستان، فرخی نیز بدین سان

«چفتگی» را در شریطه جامه‌ای به کار برده است: «همیشه تا چو زخندان و زلف دوست بود، ز روی گردی گوی و ز چفتگی، چوگان... سرسراں سپه باش و پشت ملک و ملک؛ خدایگان زمین باش و پادشاه زمان،

۲- **هشتن یا هلیدن:** این فعل هنوز در کردی کاربرد دارد و به معنای فرو نهادن و واگذاشتن و رها کردن است؛ به ویژه، ساخت «فرمان» (=امر) این مصدر:

«پهل» یا دیگرگونی «ه» به «ی» در ریخت «بیل» در این زبان فراوان به کار برده می‌شود. در متنهای کهن دری، گاه این ریخت به گونه «پل» به کار رفته است. نمونه را، پیر سخن پارسی، آن تیره چشم روشن بین، گفته است:

«پل تا خوریم باده، که مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم دیوانگان بیهشمان خوانند دیوانگان نه‌ایم؛ که مستانیم،

همین واژه است که در ریخت تازی گونه «پجل» در معنای مجازی بخشوده و امرزیده به کار برده شده است. گمانی که غیاث‌الدین رامپوری در پیشینه و خاستگاه این واژه زده است، گمانی است سنجیده و پسندیده:

«پجل؛... بخشیدن چرم و عفو کردن گناه؛ و در بهار عجم، به معنی معاف آمده، و مؤلف گوید: «چون در

فارسی حای حطی نیامده، ظاهراً بجل لفظ عربی باشد. و حال آنکه در لغات معتبره عربی مثل «صراح» و «قاموس» و «منتخب» و غیره، بجل به هیچ معنی نیامده؛ از این معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد، به فتح اول و کسره‌های هوز، صیغه صفت مشبیه، به معنی ترک کرده و به مراد گذاشته شده؛ و مجازاً به معنی معاف... یا آنکه در اصل بهل به کسرتین باشد، صیغه امر از هلیدن به معنی گذاشتن که در بعضی محل به معنی اسم مفعول واقع می‌شود؛ چنان که گزین که صیغه امر است به معنی اسم مفعول مستعمل می‌گردد. پس به هر تقدیر به های هوز درست باشد...»^(۲)

دور نمی‌نماید که واژه «ول» در پارسی مردمی که در آمیغ (=ترکیب) ول کردن در معنی واگذاشتن و فرو نهادن به کار می‌رود، نیز ریختی از بهل یا بل باشد.

۳- **دادن:** این مصدر در کردی در معنای زدن به کار برده می‌شود. در متنهای کهن دری نیز در این معنی کاربرد داشته است. به چند نمونه از فرزانه فرهمند توس، در این کاربرد از دادن، بسنده می‌کنیم:

«برآمد خروش ده، و دار و گیر؛ چو باران ببارید زوپین و تیسر؛ شما یکسره چشم بر هم نهید؛ چو من بر خروشم، دمید و دهید.»

☆☆☆

«به لشکر بفرمود کاندر دهید؛ گمان را سراسر به زه بر نهید.» نیز آمیغ (= ترکیب) «دهاده» که به معنای هنگامه و داروگیر نبرد است و در متنهای کهن به کار رفته است، همان است که در پارسی امروز «بزن بزن» گفته می‌شود. همچنان، استاد فرموده است:

«زواره بیامد ز پشت سپاه؛ ده‌ساده بسرآمد از آورد گاه»

نیز همشهری سخن‌آفرین او راست، اسدی توسی: «غو‌های و هوای از دو لشکر بخاست جهان پر دهاده شد، از چپ و راست» ۴- **شیواندن:** شیواندن در کردی به معنای آشفتن و بر هم زدن به کار برده می‌شود. شیواندن ریخت «گذرای» (=متعدی) شیفتن است. «بُن اکتون» (=ریشه مضارع) از شیفتن «شپ» است. نمونه را، سخن سالار شروانی، خاقانی فرموده است:

«روح القدس بشیبید، اگر بکر همتش پرده در این سراچه اشیا برافکند»

نیز: «دل دیوانه بشیبید، هر ماه، چون نظر سوی هلالش برسد»

یا: «مانی به ماه نو که بشیبم، چو بینمت چون شیفته شوم، کنی افسون به دوستی»

از «شپ» اگر مصدر گذرا ساخته شود، شباندن خواهد شد. با دیگرگونی «ب» به «و»، این ریخت به گونه شیواندن هنوز در کردی به کار برده می‌شود.

مصدرهایی دیگر در پارسی دری که در ساخت به شیفتن می‌مانند یکی فریفتن است، با بن اکتون «فریب»؛ دو دیگر شکفتن، با بن اکتون «شکپ».

۵- **نو:** نو ریختی است کهن‌تر از نو که در کردی هنوز به کار برده می‌شود؛ این ریخت در متنهای کهن دری نیز گاه به کار برده شده است. «نو» ریختی است که به ریخت پهلوی واژه «نوک» nok نزدیکتر است. پیر روشن رای نهان اشنا، افضل‌الدین کاشانی نو را در چارانه‌ای (=رباعی) بلند و دلپسند، بدین سان، به کار برده است:

«چرخ فلکی خرقه نه ثوی من است؛ ذات ملکی نتیجه خوی من است؛ بسزازل و ابد که گوش تو شنید، رمزی ز حدیث کهنه و ثوی من است، نیز بندی دردمندی و بینوای دردآزمای نای، مسعود سعد سلمان راست:

«ای بزرگی که حسن رای تو را، هر زمان بر من اصطناعی نو، ست ابر کف تو تند و پر گهر است؛ بحر فضل تو ژرف و پر لؤلؤست. دل شادت چو عقلم بی‌زلل است؛ کف رادت چو علم بی‌اوست...»

نیز هم او، در سخن با دوستی به نام عمر کاک گفته است:

«عمر کاک را که خواهد گفت: کای عزیز و گزین برادر و دوست! در هوای من ار دل تو دو تاست، دل من در هوای تو یکتوست.»

بهر هر کس کهن کهن گشته در دل من زمان زمان «نو نو» ست هم‌رگ و پوست گشته‌ای با من؛ چون توانم نشست، بی‌رگ و پوست؟...» ۶- **گرچه:** گرچه در گویش کرمانشاهی به معنای پلید و ناخوشایند و فرومایه به کار برده می‌شود. گرچه، به گمان بسیار، ریختی است از «غرچه» که در دری کهن به کار می‌رفته است. این واژه در ریخت «غرچه» نیز کاربرد داشته است:

«غرچه: به فتح اول و جیم فارسی،... به معنی ابله و احمق و نادان و جاهل و زبون هم آمده است؛ و ولایت غرچستان و مردم آنجا را نیز گویند؛ و آن ولایتی است مشهور از خراسان.»^(۳)

گمان می‌رود که این معنی در غرچه از آنجاست که پیشینیان مردم غرچستان را به نادانی می‌نکویدند؛ داستانهایی نیز در کتابها از کانایی ونادانی غرچگان و غوریان که همسایگانشان بوده‌اند، باز گفته شده است.

این واژه را فرهنگ‌نویسان با واژه «غرچه» در معنای نامرد و حیز و زن به‌مزد که ریخت پساوندی «غر» به معنای روسپی است، در آمیخته‌اند و یکی دانسته‌اند. سخن سالار شروانی در بیتهای زیر غرچه را، در معنای نادان و کودن، چنین به کار برده است:

«من عزیزم مصر حرمت را و این نامحرمان غر زنان برزنند و غرچگان، روستا»

☆☆☆

«این غر غرچه، چو جغد دمن است؛ نیست او را چو همای اصل کریم»

☆☆☆

«رنج دلم را سبب گردش ایام نیست؛ فعل سگ غرچه، است قدح خور روستا، در غرچه، «غ» به «گ» دیگرگون شده است؛ و از آن گرچه برآمده است که هنوز در گویش کرمانشاهی زنده است و کاربرد دارد. «غ» و «گ» در زبانهای ایرانی به یکدیگر بدل می‌شوند؛ نمونه‌ای از آن «غزاو» است که ریختی است دیگر از «گزاو» (=گاو ابریشم). غزاو نام گونه‌ای است از گاو که تبتی نیز خوانده می‌شود؛ و دارای پشمهایی نرم و پس بلند است که بیکر او را تا پای فرو می‌پوشند. از آنجاست که این جانور گزاو یا غزاو خوانده شده است. در هر دو پاره این نام،

دیگرگونی «گ» را به «غ» می‌توانیم دید. نمونه‌هایی دیگر از این دیگرگونی را در گلگونه و گلگونه؛ آگوش و آغوش؛ گوله و غلوه؛ زغال و زغال؛ پیلگوش و پیلغوش می‌توانیم یافت.

گذشته از واژه‌هایی که در دری کهن کاربرد داشته است و امروز در کردی هنوز به کار برده می‌شود، گاه به

۳۵

واژگانی در این زبان باز می‌خوریم که در زبان دری کاربرد نداشته است؛ زیرا در متون کهن دری نشانی از آنها نیست. پاره‌ای از این واژه‌ها نیک دیرینه می‌نمایند.

ما در پی، دو نمونه از این گونه واژه‌ها را برمی‌رسیم:
۱- پَنمیدن: پَنمیدن در کردی در معنای برآماسیدن، باد آوردن و ورم کردن به کار برده می‌شود. ستاک (= ریشه) این واژه، «پَنم» بس کهن می‌نماید. پَنم، به گمان، در معنای دم و نفس و باد است. می‌انگارم که ریختی از این واژه «پَنام» است که در شمار واژگان ویژه و به اصطلاح «فنی» در آیین زرتشتی است. پَنام گونه‌های دهانیند است که موبدان زرتشتی، ایستاده بر گرد آتش سپند، به هنگام نیایش و «بازخوانی» بر دهان می‌بندند؛ تا دهمشان آتش پاک را نیالاید. نویسنده «برهان قاطع» این واژه را از لغت زند و پازند دانسته است:

«پَنام: به فتح اول بر وزن کلام، تعویذی باشد که به جهت دفع چشم زخم نگاه دارند؛ و اعمالی که به جهت دفع چشم زخم کنند؛... و به لغت زند و پازند، پارچه‌ای باشد چهارگوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند؛ و متابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند و اوستا آن را بر روی خود بندند.»^(۴)

چنان می‌نماید که واژه «پَنم» پیشینه «آریانی» یا هند و اروپایی داشته باشد. در زبان یونانی، «پَنومه» (Pneuma) به معنای دم و نفس است. در لاتین «پَنوماتیکوس» (Pneumaticus) در زبان فرانسوی پنوماتیک (Pneumatique) به معنای هر آن چیزی است که با هوا یا باد پیوند دارد.

۲- لواندن: لواندن در کردی به معنای زاریدن و موییدن بر مرده و شیون کردن است. از این مصدر، صفت «پلوان» در معنای شیونگر و موینده بر مرده ساخته شده است. تا چندی پیش، «پلوانی» پیشه‌ای بوده؛ و زنانی که پلوان نامیده می‌شدند در پُرسه‌ها و آیین‌های سوگ بر مردگان می‌موییدند و مردمان را می‌گریانیدند.

می‌انگارم که ریشه این مصدر، «لو» ریختی است کهن‌تر از لب. این واژه در پهلوی «لَف» و «لَپ» بوده است:

«لو: به فتح اول و سکون ثانی،... به معنی لب هم آمده است که به زبان عربی شفه گویند؛ چه در فارسی با به واو و برعکس تبدیل می‌یابد...»^(۶)

می‌توان انگاشت که از لو (= لب)، چونان اندام نالیدن و موییدن، لواندن پدید آمده است؛ آنچنان که از دم که به معنای نفس و دهان است، دمیدن به معنای نفس کشیدن و لاف زدن و سخت کوشیدن ساخته شده است.

ب- کردی و پهلوی: واژه‌هایی بسیار را در کردی می‌توان یافت که با واژه‌های پهلوی سنجیدنی باشد. پیوند کردی با پهلوی، از نگاهی فراگیر، بر دو گونه است: یکم: ریخت پهلوی به یکبارگی و بی هیچ دیگرگونی، یا با اندکی دیگرگونی آنچنان که ریخت کردی ریخت پهلوی را آشکارا فریاد می‌آورد، در کردی بازمانده است؛ دوم: ریخت پهلوی در کردی آنچنان دیگر شده است که تنها با کوششهای ریشه شناختی می‌توان پیوند در میان دو ریخت را باز دانست و باز یافت. واژه‌هایی چون «وهار» (vahar)، «واران» (varan)، «وفر» (vafr)، «تاشیتن» (Tašitan) (تز) (Tez) که در پارسی بهار، باران، برف، تراشیدن، تیز شده‌اند از گونه نخستین‌اند، در آنها، ریخت کردی یکسره برابر با ریخت پهلوی است؛ نیز واژه‌هایی چون «وژک» در پهلوی ورک (varak)، «شوان» در پهلوی شوپان (supan)، «شوک» (در کردی، همراه با پساوند، در ریخت شوکی به کار برده می‌شود)، در پهلوی شپک (šapak)،

«اِسواره»، در پهلوی اوارک (avarak) یا اوراک گاس = ایواره‌گاه: زمان ایواره) که در پارسی دری به بره، شبان، شَبک یا شبه دیگرگون شده است نیز از همین گونه‌اند. واژه اوراک یا ایواره که در پهلوی و کردی به معنای پس از نیمروز و شامگاه است، به پارسی دری نرسیده است. در این واژه‌ها، ریخت کردی اندکی دیگر شده است؛ و دیگرگونی آنچنان نیست که نتوان ریخت پهلوی را در آنها باز شناخت و باز یافت.

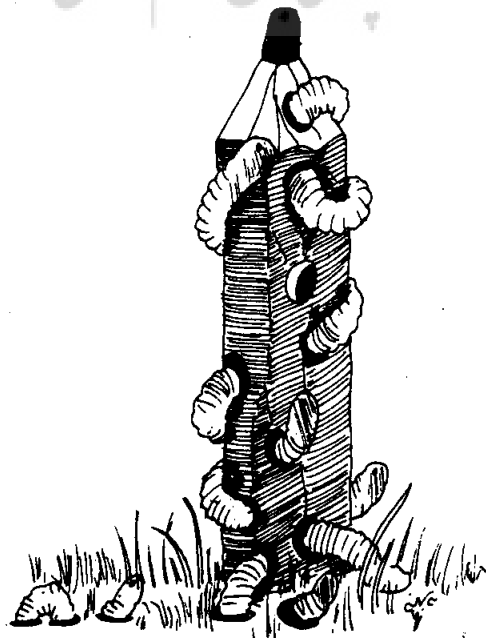
ما، در پی، نمونه‌هایی از واژگان گونه دوم را که در آنها ریخت کردی آنچنان از ریخت پهلوی گسسته و دور شده است که تنها زبانشناسان می‌توان پیوند واژه‌ها را در دو زبان یافت، برمی‌رسیم؛ تا از این دید دیرینگی و ارزش کردی و زبانها و گویشهایی دیگر بومی از گونه آن در پژوهشهای دیرین شناختی و زبان شناختی، بیش از پیش، نموده آید و آشکار گردد:

۱- گُنا: گُنا در کردی به معنای سوراخ و روزن است. می‌انگارم که کنا ریختی دیگر شده از وناک (venak) پهلوی باشد. وناک از دوپاره ون (ven) اکنون از دیتن — در پارسی دیدن) که در پارسی دری بین گردیده است، با پساوند «اک» ساخته شده. وناک در معنای دیدنی، روشن و آشکار است: «و» اوستایی و پهلوی در دیگرگونی، سرانجام، به «گ» بدل می‌شود؛ نمونه را وُرد — گل شده است؛ ویشناسپ — گشتاسب؛ وراز — گراز؛ وژکه — گرگ؛ وِستر — گستر. بر این پایه، وناک — گناک شده است.

«گ» و «ک» نیز در جای هم می‌نشینند؛ چنان که در کامگار و کامکار، یا افکار و افکار به معنای خسته و آزوده می‌بینیم؛ نیز در سوگ و سوک یا بیوک و بیوک به معنای عروس.^(۸) از دیگر سوی، پساوند صفت‌ساز «اک» به «ا» دیگرگون می‌شود. این دیگرگونی را در همه صفت‌های فاعلی «آیی»، مانند دانا، توانا، ترسا، روا می‌بینیم. این صفتها در پهلوی داناک، ثواناک، ترساک؛ ژواک بوده است. وناک نیز در پارسی دری بینا شده است.

بر پایه آنچه نوشته آمد، وناک پهلوی می‌تواند در کردی، سرانجام، به گُنا دیگرگون شده باشد؛ و در معنایی دیگرگون نیز به کار رفته باشد: سوراخ و روزن.

در زبانهای ایرانی، سوراخ و رخنه‌گاه جای روشنی و جایی که پرتو خورشید از آن می‌تابد خوانده شده است.



نمونه را، واژه روزنه یا روزن از همین گونه است: بخش نخستین واژه «روز» است که در ریخت «رُوش» در روشن و روشنایی نیز بر جای مانده است. این واژه در پهلوی روج بوده است. روجانک (ročanak) در پهلوی همان است که در پارسی دری روزنه و روزن شده است؛ معنای ریشه‌ای واژه جایی است که روز یا روشنایی از آن درمی‌تابد. کاربردی نغز از این گونه در گویش نایینی به یادگار مانده است. نایینیان سوراخ را «هوروک» می‌گویند که ریختی است از «هوراک»؛ هوراک از هور به معنای خورشید با پساوند اک ساخته شده است. نیز ساختی دیگر پساوندی از هور، در این گویش، به سوراخی و روزنی گفته می‌شود که در سقف گشوده‌اند: «هورون». هورون نیز ریختی است دیگر از «هوران»: هور+ان (= پساوند بازخوانی)؛ معنای ریشه‌ای هوراک یا هوران جایی است که از آن خورشید یا پرتوهای آن می‌توان دید.

از این روی، دور نمی‌نماید که ریختی از وناک پهلوی به معنای جای روشن و دیدنی در کردی، در معنای سوراخ و روزن، به کار رفته باشد: گُنا.^(۹)

۲- دُوکِه: دُوکِه در کردی به معنی دیروز است. دُوکِه ریختی می‌تواند بود از دیک (dik) یا دیک (dig) در پهلوی که به همین معناست و ریشه واژه دی در پارسی دری:

«دیک: به کسر اول و سکون ثانی معروف و کاف فارسی، به معنی دی باشد که روز گذشته است.»^(۱۰)
 (ه) (=) در پایان واژه پساوند است. مصوت «ای» نیز به «او» دیگرگون شده است؛ بدان سان که در «بود» و «بید» می‌بینیم که یکی ریختی است از دیگری.

۳- بیزِه: بیزِه در گویش گرمانشاهی به معنای خواست پرشور و آرزویی است که ابستن به چیزی دارد. بیزه برابر با «ویار» است، در پارسی دری. می‌انگارم که بیزه از ویخاز (vixaz) در پهلوی برآمده است. ویخاز، در این زبان، به معنای خواست و گرایش است؛ و از آن، ویخازیشن (vixazishn) و ویخازیتن (vizaxitan) نیز در معنای کوشیدن و خواستن به کار برده شده است. می‌توان انگاشت که «و»، در این واژه، به «ب» دیگرگون شده است؛ نمونه‌هایی بسیار از این دیگرگونی یاد کردنی است؛ نمونه‌هایی چون وُت و بد؛ وه و به؛ تاو و تاب؛ وُشیار و بسیار؛ وُستن و بستن. «خ» نیز از میانه واژه افتاده است؛ آنچنان که نمونه را در واژه‌هایی چون خرما و (xarmav) خورماک (xurmak)، خشم (Xesm) می‌بینیم که در پارسی دری خرما و خشم شده‌اند؛ و ریخت‌هایی دیگر از آنها، هم در پهلوی، ارماو (armav) و اشم (esm) است.^(۱۱) نیز مصوت بلند «ا» در ویخاز به مصوت بلند «ی» در بیزه دیگر شده است؛ بدان سان که در هان و هین می‌بینیم؛ نیز به ویژه در واژگانی «نیرانی» (= غیر ایرانی) که در آنها «ا» به «ی» دیگرگونی یافته است؛ واژه‌هایی از گونه سلاح، رکاب، جهاز، حجاز، اعتماد که در پارسی سلیح، رکیب، جهیز، حجیر، اعتماد شده‌اند. بدین گونه، ویخاز پهلوی می‌تواند به بیز دیگر شده باشد؛ و پساوند «ه» (=) نیز بر پایان آن افزوده آمده باشد.

۴- گُورا: گُورا در کردی به معنای بزرگ و ارجمند است. می‌انگارم که واژه از دوپاره گُور + ا. (پساوند صفت ساز) ساخته شده است.

«ا» ریختی است که از «اک» در پهلوی مانده است؛ به همان سان که پساوند دیگر «ه» (=) بازمانده از «اک» پهلوی است. این هر دو در کاربرد یکسانند. نمونه‌ای از کاربرد «ا» را در سارا می‌بینیم که ویژگی عنبر است و برابر با سره، به معنای ناب و بی‌امیغ؛ نیز در گونا که برابر است با گونه. خاقانی گفته است:

بس دوزخی است خصمش؛ از آن سرخ رخ شده است، کاتش به زز ناسره «گونا» برافکنند.

اما ستاک واژه که «گور» است چیست و از کجاست؟ می‌انگارم که گور ریختی از گبر باشد؛ بدان سان که نمونه را، کردان قبر را «قور» می‌گویند و سبز را «سوز».

گبر را هزوارشی از واژه آرامی گبر (geber) به معنای مرد دانسته‌اند. این واژه در اکدی گبرو (gaber) به معنای مرد دانسته‌اند. این واژه در اکدی گبرو (gabru) در سریانی گبرا (gabra) (۱۲) بوده است. ریختی از آن در زبان تازی جبر است که در جبرائیل دیده می‌شود. (۱۳)

اگر این ریشه شناسی در واژه گورا پذیرفته آید، نکته نغز کاربرد معنی شناختی این واژه است: با آنکه در پارسی دری گبر کاربردی نكوهیده یافته است و در معنی بی‌دین به کار رفته، در کردی ستاک صفتی شده است که گویای بزرگی و والایی است.

ب- کردی و اوستایی: در کردی هنوز واژگانی بس کهن به کار برده می‌شود که یادآور واژه‌های اوستایی است. واژگانی چون «مسی» و «اسن» و «مانگ» که در پارسی دری ماهی و آهن و ماه شده است؛ و در جستاری دیگر، آنها را بررسیده‌ام. (۱۴)

در این جستار، تنها نمونه‌وار واژه‌ای و نامی را که در ریخت، ساختهای اوستایی را فریاد می‌آورد؛ برمی‌رسیم:

۱- نغیزه: نغیزه در کردی به ابزار نوک تیز گفته می‌شود که با آن ستور را می‌رانند و به شافتن وا می‌دارند. نغیزه از دو پاره «نغ» + «ایزه» (=پساوند) ساخته شده است. ایز یا ایزه پساوندی است که هنوز در واژه‌هایی چون: دوشیزه، پاکیزه، کنیز کاربرد دارد. اما ستاک واژه، «نغ» چیست و از کجاست؟ چنان می‌نماید که نغ یا ناغ ریختی کهنتر از نی یا نای باشد. این ساخت را در واژه نغ نیز که به معنی خداست می‌توانیم یافت: نغ در اوستایی بغه بوده است؛ در پهلوی بغ و بگ شده است؛ در پارسی دری نیز در ریخت نغ در واژه‌هایی چون بغداد و بغفور (=فتفور) به کار رفته است. ریختی دیگر از آن «بی» است؛ این ریخت را در بیدخت (=دخت بغ) که بزنامی برای آناهیتا یا ناهید است، می‌بینیم (۱۵). نیز در بیستون که ریختی است از بغستون و یغستان (۱۶) = جایگاه بغ).

بر پایه آنچه نوشته آمد، می‌توان نغ را در «نغیزه» ریختی کهن‌تر از نی دانست. بدین سان، نغیزه کردی با نیزه در پارسی دری سنجیدنی خواهد بود. ستاک واژه در نیزه - یا در ریخت دیگر نیچه - نی است؛ زیرا چوبه نیزه را از نی که راست و سبک است، می‌ساخته‌اند. شاید در گذشته‌های دور، پاره‌ای خرد و سر تیز از نی نیز برای راندن ستوران به کار برده می‌شده است. از این روی، این ابزار نام خود را از نی ستانده است؛ نامی باستانی که هنوز در واژه نغیزه زنده مانده است. (۱۷)

۲- هشیلان: هشیلان نام مردابی است در اورامان کردستان که مردم این سامان آن را مردابی مارخیز می‌دانند. این نام از دوپاره هشی + لان ساخته شده است. لان گونه‌ای «پساوند جای» است که در پاره‌ای از نامهای کردی چون: «زرد لان» و «میزه لان» و «هشیلان» دیده می‌آید. لان در پهلوی در معنای سوراخ گوش به کار می‌رفته است. در دری کهن، در معنای مفاک و گودال به کار برده شده است؛ نیز چونان گونه‌ای از پساوند جای:

«لان: بر وزن جان... به معنی سار هم آمده است که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد، مانند نمکسار و شاخسار؛ چه نمکسار را نمکلان هم می‌گویند؛ و به معنی مفاک و گودال هم آمده است.» (۱۸)

خاقانی «شیرلان» را در معنای جایی که شیر در آن بسیار هست، چنین به کار برده است:

«سهم شاه انگیکته امروز در دربند روس، شورشی کان سگ دلان در شیرلان، انگیکته»

نیز مولانا جلال‌الدین فرموده است:

«در «نمکلان» چون خری مرده فتاد، آن خری و مردگی یکسو نهاد»

اما ستاک واژه «هشی» واژه‌ای بس کهن است که «اژی» اوستایی را فریاد می‌آورد. اژی - در سانسکریت «آهی» - در اوستایی به معنای مار است. این واژه در نام پتیارهای ازدهافش که فریدون او را در دماوند کوه به بند کشید، به کار رفته است: اژی دهاک. (۱۹)

هشی بر پایه هنجارهای زبان شناختی، ریختی از اژی می‌تواند بود: در زبانهای ایرانی - نیز هندو اروپایی - «ه» و «ا» به هم بدل می‌شوند. نمونه‌ای از آن هامون و آموی (=امون) یا آمویه است؛ نیز هج (hac) در پهلوی که در پارسی دری «از» شده است. یا هلک (halak) در پهلوی، به معنای بیهوده و ابلهانه و بیخردانه که در پارسی مردمی، در ریخت پساوندی «الکی» به کار برده می‌شود. همچنان هشیان در پهلوی که در ریخت نوتر به انبان دیگر شده است. گذشته از آن «زه» و «ش» نیز بر جای یکدیگر می‌نشینند. نمونه‌ای روشن از آن پیشاوند «دش» است که در ریخت «دژ» نیز کاربرد دارد: دشنام: دژنام؛ دشمن: دژمن. نمونه‌ای دیگر از این دیگرگونی باشگونه و واژگونه، یا هشته است که در ریختهای هژده و هجده به کار برده می‌شود.

از دید معنی شناسی نیز، هشیلان یادآور پیشینه بس دیرین خویش است؛ زیرا نامی است که در اورامان بر مرداب ماران نهاده شده است. بر پایه آنچه نوشته آمد، هشیلان در معنای مازلان یا جایگاه مار است. اژی در پهلوی نیز در همین ریخت اوستایی، نیز در ریخت کوتاه شده «اژ» (az) به کار رفته است. تنها در کردی است که ریختی دیگرگون از این واژه باستانی به یادگار مانده است.

آنچه نمونه‌وار نوشته آمد، آشکار می‌دارد که زبانها و گویشهای بومی که در گوشه و کنار ایران زمین پراکنده‌اند و هنوز کسانی بدانها سخن می‌گویند، گنجینه‌هایی گرانها و سرچشمه‌هایی فزون مایه و زایايند که در پژوهشهای دیرین شناختی به گستردگی از آنها می‌توان سود جست. نیز این بایستگی را هر چه بیش بی‌چند و چون می‌سازد که از این گنجینه‌ها به هر شیوه‌ای که می‌توان می‌باید نگاهبانی کرد و آنها را از گزندهای زمانه پاس داشت و در پناه آورد؛ به ویژه در این روزگار که به ناچار رسانه‌های گروهی زبانها و گویشهای بومی را، یکی پس از دیگری از پهنه می‌رانند و دامنه کارایی و روایی شان را هر چه بیش تنگ می‌گردانند. به کار گرفتن رسانه‌ها و گسترش پیوندها از ناگزیرهای زمانه ماست؛ به گونه‌ای که دیگر نمی‌توان از فرهنگهای بسته و تک افتاده سخن گفت.

پس به ناچار، با بهره جستن از همین رسانه‌ها و در کار آوردن ابزارها و امکانات دیگر، در پاسداری از این گنجینه‌های فرهنگی و یادگارهای گران ارج نیاکانی، می‌باید کوشید. تا مگر به همان سان که از گذشتگان به ما سپرده شده‌اند، از ما به آیندگان سپرده آیند.

پی‌نوشت:

۱- «برهان قاطع»، محمد حسین خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۱، ج ۲/ زیر چفته.

۲- «غیث اللغات»، به کوشش منصور ثروت، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۳/۱۱۸. از استاد دکتر مظاهر مصفا شنیدم که شاید واژه «بیل» در «بلکه» نیز از بیل برآمده باشد.

۳- «برهان قاطع»، ج ۳/ زیر «غرجه». در گویش کرمانشاهی واژه‌ای دیگر هست کمابیش هم معنی با گرجه: «گنزه». دور نیست که گنزه از واژه پهلوی گناک (gannak) به یادگار مانده باشد. گناک به معنای بد و بدگوه‌ر است؛ و در آمیغ «گنساک

منوک (gannakmenok) به معنی مینوی بد که بزنام اهریمن است فراوان به کار رفته است.

۴- «برهان قاطع»، ج ۱/ زیر «بنام». من در فرجام جامه‌ای که در باورها و اندیشه‌های باستانی ایرانی با نام «مهرابه» روزگار سروده شده است، این واژه را در ریخت کوتاه شده «بنم» در معنا دهانیند آیینی به کار برده‌ام. این دهانیند به گونه‌ای بوده است که گوش را نیز می‌پوشیده است:

از گسزازی ایسن منتسره پارسایی
به گسوش سخن چون پنم برزنیسه
(بنگرید به «از گونه‌ای دیگر»، نشر مرکز تهران ۱۳۶۸. چاه مهرابه روزگار)

۵- اندیشمندان رواقی که پیروان زنون بوده‌اند، بنیادی مینوی روحانی را که در جهان بینی آنان پنجمین بنیاد هستی شمرده می‌شود، با بهره جستن از همین واژه، پنومه (pneuma) می‌نامیده‌اند؛ زیرا در باورشناسی باستانی روان را از گونه‌ای می‌دانسته‌اند؛ و دمی مینوی و آنسری می‌شمرده‌اند که در کمال دیده شده است.

۶- «برهان قاطع»، ج ۳/ زیر «لوه».

۷- بر سینه سخت و ستبر بیستون، آن کوه سپند و آیینی، د نزدیکی کرمانشاه یادگاری شگفت بر جای است که کرمانشاهیان آن را «فرهاد تاش» (=فرهاد تراش) می‌نامند. فرهاد تاش بخشی فراخ است که است که نیک تراشیده و هموار شده است؛ تا نوشته یا نگاره‌ای بر آن نگاشته آید. اما به انگیزه‌ای که دانسته نیست یکباره دست کار بازداشته‌اند و از انجام آن چشم پوشیده‌اند؛ آنچه مانده تنب لوه‌های است ساده و بی‌نقش بر سینه سنگین و ستبر و ستوار کوه کرمانشاهیان آن را «دستبرده» و شگفت کار فرهاد می‌دانند که شو شگرف شیفتگی او را به کوهکنی و خاراکنی برانگیخت، از این روز فرهاد تاشش نامیده‌اند.

۸- رود کمی فرموده است:

«بس عزیزم، بس گرامی سال و ما
اندر این خانه، به سان نوییوگ
نیز:

«بسا که مست در این خانه بودم و شادان؛
چنان که جاه من افزون بد از امیر و بیوگ
واژه در ریخت «بیوگان» نیز به کار برده شده است. فخرالدین اسم گروگانی راست، در «دویس و رامین»:

«به یک جابری، بیوگان و خسوزان
بیوگان دختران، دامساد خسوزان
به گمان، همین واژه است که در ریخت «بوکان» نام شهری شد
است در نزدیکی مهاباد.

۹- کتا گاه در ساخت آمینی «کتاباجه» نیز، همچنان در معنا: سوراخ، به کار برده می‌شود؛ پاره دوم واژه، باجه، شاید ریختی کهن‌تر از «باز» به معنای گشاده باشد. باز در پهلوی ایچ (apac) بود است. کتا باجه: سوراخ باز.

۱۰- «برهان قاطع»، ج ۲/ زیر «دیگ».

۱۱- در گوگارتن (gokartan) آکاس (akas) نیز - که در پارسی گواردن و آگاه شده است - افتادگی «ک» را می‌بینیم. «خ» ساکن، می‌آید. اگر پیش از «ش» جای داشته باشد، در دگرگونی واژه، فر می‌افتد. نمونه را «وخش» و «ش» شده است؛ «آخش» آتش؛ «بخشک» پشه؛ «بخش» بش. اما خواست من به دست دادن نمونه‌هایی است افتادگی «خ» دارای حرکت.

۱۲- فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی، تألیف روانشاد دکتر محمد جواد مشکور، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۷، ج ۱/ ۱۲۶۱.

۱۳- روانشاد استاد پور داود «گبر» را از واژه‌ای آرامی هم‌ریشه کافر تازی دانسته است. (بنگرید به مزدیسنا و ادب پارسی، نوشتار روانشاد دکتر محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۳، ج ۱/ ۱۲۲۲).

۱۴- بنگرید به جستار «تاسه» نگاهی به کردی کرمانشاهی ماهنامه آشنا سال دوم شماره نهم، بهمن و اسفند ۱۳۷۱.

۱۵- «بیدخت: بابای مجهول بر وزن کیمخت، ستاره ناهید گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است، زبرهان قاطع، ج زیر «بیدخت».

۱۶- همین واژه در ریخت «فستان» در معنای شیبستان حرمسرای شاهی به کار رفته است.

۱۷- دور نیست که ستاک «ناخ» در ناخن نیز ریختی از ناغ باشد «غ» و «خ» به یکدیگر بدل می‌شوند؛ چنان که باغ و داغ و تیغ و ربه در کردی در ریختهای «باخ» و «تیخ» و «ریخ» به کار برده می‌شوند. از دیگر سوی «غ» و «گ» نیز به جای هم می‌نشینند آنچنان که بغ بگ شده است. چنین است که ریخت «ناغ» «ناگ» می‌تواند ساخت؛ و واژه آلمانی (nagel) را که به معنای میخ است فریاد می‌تواند آورد. آلمانیان ناخن را (fingerageel) می‌گویند که معنی «میخ انگشت» است.

۱۸- «برهان قاطع»، ج ۳/ زیر «لان».

۱۹- درباره این نام و گزارش ریشه شناختی آن بنگرید به «مازها: راز»، نوشته میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز تهران، ۱۳۷۰.